

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابو عوانه، از قتاده برای ما حدیث کرد که: * عمر بن عبدالعزیز از اهل دیوان صدقه فطر را نیم درم می گرفت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: * خداوند متعال عامه مردم را به کردار خواص عذاب نمی کند ولی هر گاه گناهان آشکارا و بی پروا انجام شود همگی سزاوار شکنجه و عذاب می شوند.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی حازم، از اسامة^۱ برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز هر گاه نماز جمعه می گزارد به پاسداران فرمان می داد کنار درهای مسجد بایستند و هر مردی که موهای خود را آراسته و حاضر نباشد که آن را صاف کند موهایش را بچیند.

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت عیسی بن یونس، از عبدالله بن مسلم بن هرمز، از گفته حمیده دایه عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز دختران خود را از اینکه بر پشت بخوابند منع می کرد و می گفت: شیطان همواره بر شما چشم دوخته است، هر گاه یکی از شما بر پشت خوابیده باشد به او طمع می بندد.

سعید منصور از گفته خلف بن خلیفه، از ابو هاشم برای ما نقل کرد که: * عدی بن اَرطاة^۲ برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: به مردم بصره چندان اموال و خیر رسیده است که بیم دارم سرمست شوند. عمر برای او نوشت: خداوند متعال از بهشتیان هنگامی که ایشان را به بهشت در می آورد به همین اندازه خشنود است که بگویند «الحمد لله» به آنان که پیش تو هستند فرمان بده که خدای را بسیار ستایش کنند.

سعید بن منصور از گفته جریر، از غیره ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را افسانه سرایان شبانه ای بودند که بر کارهای مردم نظارت داشتند. نشان میان او و ایشان چنین بود که چون می خواست برخیزد، می گفت: اگر بخواهید - اگر اجازه می دهید.

۱. مقصود اسامة بن زید لیشی است که بسیاری از بزرگان علم رجال او را ضعیف شمرده اند، به ویژه احادیثی که در پایان عمر خود نقل کرده است رها کرده اند. او در گذشته به سال ۱۵۳ هجری است و برای آگهی بیشتر از شرح حال او به میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۴، ذیل شماره ۷۰۶ مراجعه فرمایید.

۲. عدی بن اَرطاة فزاری از امیران و دولتمردان خردمند و دلیر است که به سال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت گماشته شد و به سال ۱۰۲ در واسط کشته شد. به الاعلام، ج ۵، ص ۸، مراجعه فرمایید.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان، از موسی بن عقبه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «اگر امید اینکه سنت پسندیده‌ای را رواج دهم یا به روش حق زندگی کنم نبود، خوش نمی‌داشتم که به اندازه شیردوشیدنی زندگی کنم.»

سعید بن منصور^۱ از یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: موضوع پذیرایی و نوبت آن و یک دهمی را که پس از دریافت زکات معمول است از مردم بردار و به جان خودم سوگند که این باج نیست بلکه همان کاستن بهای چیزهای مردم است که خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است «و لا تبخسو الناس اشیاء هم ولا تفتوا فی الارض مفسدین»^۲ «ارزش چیزهای مردم را مکاهید و در زمین به حال تبهکاری مکوشید». هر کس زکات مالش را داد از او بپذیر و هر کس که نپردازد خداوند خود حسابرس اوست.»

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز برای یکی از کارگزاران خود نوشت: اگر بتوانی در عدل و احسان و اصلاح همان اندازه باشی که حاکم پیش از تو ستم و عدوان و ظلم می‌کرد چنان کن و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند فراهم نیست.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «مردی در مجلس عمومی به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین سلام بر تو باد. عمر گفته است: سلامت را به صورت عمومی بده.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «حیان بن شریح کارگزار عمر بن عبدالعزیز در مصر برای او نوشت: اهل ذمه شتابان مسلمان می‌شوند و میزان درآمد جزیه را درهم شکسته‌اند. عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت: اما بعد، خداوند متعال محمد(ص) را فراخوانده به اسلام مبعوث فرموده است نه جزیه گیرنده. اینک چون این نامه‌ام به تو رسید اگر اهل ذمه همچنان به مسلمان شدن شتاب می‌ورزند دفتر و دیوان خود را برچین و پیش من بیا.»

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از ابوسهیل نافع بن مالک ما را خبر داد که

۱. سعید بن منصور خراسانی از حافظان حدیث و از مولفان سنن و مفسر قرآن در اواخر قرن دوم و بخشی از قرن سوم است و در گذشته به سال ۲۲۷ هجری است. به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۴، ص ۲۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۸۵ سوره یازدهم - هود.

می گفته است * عمر بن عبدالعزیز این آیه را تلاوت کرد «فإنکم و ما تعبدون ما أنتم علیہ بفاتنن، إلا من هو صال الجحیم»، «همانا که شما و آنچه می پرستید گمراه کنند بر آن نیستید، مگر آن کس که به خواست من وارد شونده آتش است»^۱ - این آیات خطاب به مشرکان است. و به من گفت: ای اباسهیل! این آیه برای قدریه حجتی باقی نگذارده است. رای درست در باره ایشان چیست؟ گفتم: نخست باید از ایشان خواست که توبه کنند اگر توبه کردند چه بهتر و گرنه گردنهایشان زده شوند. گفت: آری همین رای درست است، همین.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت تنی چند از یاران ما یعنی سلیمان بن عمر بن عبدالله و محمد بن سلیمان و محمد بن دینار همگی، از محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسره برای ما نقل کردند که می گفته است * ندیدم که عمر بن عبدالعزیز در مدت خلافتش کسی را بزند جز یک مرد را که به معاویه دشنام داده بود و او را سه تازیانه زد.

احمد بن محمد بن ولید^۲ از عبدالرحمان بن حسن، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * در حضور عمر بن عبدالعزیز بودم، مردمی از قویش پیش او نسبت به یکدیگر ادعا و خصومت داشتند. یکی از ایشان شروع به یاری دادن دیگری کرد. عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت: من از این کار پرهیز می کنم و اگر این کار را خود انجام می دادم مرا ناستوده می شمردید و از آن باز می داشتید. سپس گواهانی آمدند و گواهی دادند، کسی که به زیانش گواهی داده شده بود شروع به تند نگریستن به گواه و بانگاه تهدید کردن کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر سراقه بدین گونه ممکن است میان مردم به حق گواهی داده نشود. من دیدم که او به گواه خشم آلوده نگاه کرد. هر کس گواه عادل را آزار دهد او را سی تازیانه بزن و میان مردم بر پا دار.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عطف بن خالد، از مردی، از قول ابن شهاب - زهری - ما را خبر داد که می گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و برای او احادیثی نقل کرده و بسیار سخن گفتم. عمر بن عبدالعزیز گفت: حدیثی نقل نمی کنی مگر اینکه آن را

۱. آیات ۳-۱۶۱ سوره صافات و برای آگهی بیشتر به تفسیر کشف الاسرار، ج ۸، ص ۳۰۹ مراجعه شود که همین موضوع را با تفصیل بیشتر آورده است.

۲. احمد بن محمد بن ولید از محدثان بزرگ قرن دوم و دهه اول و دوم قرن سوم که از مشایخ بخاری و ابن سعد و گروهی دیگر است. به سال ۲۱۳ یا ۲۱۷ یا ۲۲۲ در گذشته است. به مقدمه ترجمه اخبار مکه، ص ۱۴، که نوه اش محمد بن عبدالله بن احمد نوشته است مراجعه فرمایید.

شنیده‌ایم ولی تو گاه به خاطر می‌آوری و گاه فراموش می‌کنی.

محمد بن معاویه ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود در مصر نوشته برای عقوبت بیش از سی تازیانه مزن، مگر در باره حدودی که خداوند مقرر فرموده است.

همین محمد بن معاویه با همین اسناد ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز فرمان داده بود آب وضو و غسل او را در مطبخ عامه - هزینه عمومی دربار - گرم نکنند.

محمد بن ربیعہ کلابی از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: هر کس می‌تواند برای گزاردن نماز عید پیاده حرکت کند حتما پیاده برود. محمد بن ربیعہ از گفته طلحة بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز بر هیچ جنازه‌ای تکبیر نمی‌گفت تا آنکه فرونهای حنوط را از آن برافشانند.

محمد بن ربیعہ از اسماعیل بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز پس از آنکه به خلافت رسید در معبد یهودیان - یا در کلیسا - بر ما پیشنهادی کرد و نماز گزارد.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید بن لاحق، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که: * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز قرآن خواند، گروهی حضور داشتند یکی از ایشان گفت: این قاری اشتباه خواند. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا این آیات که شنیدی تو را از خرده‌گیری باز نداشت؟

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید، از موسی بن رباح بن عبیده، از برادرش خیار برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در مجلسی بودم، عمر بن عبدالعزیز آمد، و این پیش از خلیفه شدن او بود. عمر بدون اینکه سلام بدهد نشست. همان دم متوجه شد که سلام نداده است برخاست سلام داد و دوباره نشست.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت حارث بن عبیده، از مطروراق، از رجاء بن حیوة برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به مکحول^۱ گفته است بر حذر باش که در باره

۱. ابو عبدالله مکحول بن ابی مسلم شہراب کہ ایرانی و متولد در کابل و از امیران جنگی بوده است پس از آزادی و آموختن فقه مفیم دمشق و پیوسته دربار امویان شدہ است. او بہ سال ۱۱۲ یا ۱۱۸ در گذشتہ است. برای آگہی بیشتر بہ ابواسحاق شیرازی، طبقات الفقہاء، تحقیق احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۷۵، مراجعہ شود.

سرنوشت و تقدیر آنچه را که اینان یعنی غیلان^۱ و یارانش می‌گویند نگویی. عبدالعزیز بن عبدالله اویسی ما را خبر داد و گفت ابن لهیعه مرا گفت، از ربیع بن سبرة شنیدم که می‌گوید: * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود نوشت که برای فراهم ساختن مرهم پادزهر نباید جز سر ماری که آن را به روش شرعی کشته باشند به کار بری.^۲

احمد بن ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن بن قاسم ازرقی که دایی او جراح بن عبدالله حکمی بود، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که * پیش عمر بن عبدالعزیز بودم و تنی چند از قریش به داوری آمده بودند و عمر میان ایشان داوری کرد. کسی که به زیان او داوری شده بود به عمر بن عبدالعزیز گفت: خدایت به صلاح دارد مرا دلیلی است که اینک در دسترس نیست. عمر گفت: من داوری را پس از دیدن حق به تأخیر نمی‌اندازم. اینک تو برو اگر دلیلی و حقی که از دلیل و حق آنان روشن‌تر باشد بیاوری من نخستین کسی هستم که حکم و داوری خود را می‌شکنم.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای جراح بن عبدالله حکمی که کارگزار او در خراسان بود فرمانی نوشت که اهل جزیه را به اسلام فراخواند و اگر مسلمان شدند اسلام ایشان را بپذیرد و پرداخت جزیه را از ایشان بردارد و آنچه برای مسلمانان و بر عهده آنان است برای ایشان هم باشد. مردی از اشراف خراسان به عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند چیزی که آنان را به ظاهر و اداریه اسلام می‌کند این است که پرداخت جزیه را از ایشان برداری و آنان را با فرمان ختنه کردن بیازمای - خود را ختنه نخواهند کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: من آنان را به بهانه ختنه از اسلام باز دارم، آنان اگر اسلام آورند و اسلامشان پسندیده و صحیح شود برای پاک شدن شتابان خواهند بود. بدین گونه به دست او حدود چهار هزار نفر مسلمان شدند.

احمد بن ابی اسحاق عبدی از سیّار، از جعفر، از مالک بن دینار ما را خبر داد که * چون عمر بن عبدالعزیز بر کار مردم گماشته و خلیفه شد شبانان دامنه‌ها و فراز کوهها

۱. غیلان دمشق، از سران فرقه قدریه است که شاخه‌ای از آنان به غیلانیه مشهور شده‌اند. او به فتوای اوزاعی اعدام شد و پیکرش در دمشق به دار آویخته شد و سال مرگش به تحقیق روشن نیست. به الاعلام، ج ۵، ص ۳۲۰ مراجعه شود.

۲. به خاطرمانده است که در شهر مشهد برای ساختن مرهم، عقرب یا مار را زنده می‌گرفتند و میان روغن سرد کنجد در شیشه‌های سربسته می‌انداختند. حیوان پس از یکی دو روز که از خشم تمام زهر خود را در روغن ریخته بود، می‌مرد.

می پرسیدند این بندهٔ صالح خدا کیست که به زمامداری مردم رسیده است؟ به آنان گفته شد: از کجا دانستید که بندهٔ صالح است؟ گفتند: هر گاه خلیفه دادگری بر مردم گماشته می شود گرگها از تعرض به گوسپندان ما باز می ایستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید ما را خبر داد که می گفته است موسی بن اَعین که چوپان محمد بن ابی عَیْثَه بود برای من نقل کرد که * به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز در کرمان گوسپند چرانی می کردیم، گوسپندان و گرگان و دیگر جانوران وحشی در یک مرتع بودند. شبی ناگاه گرگ به گوسپندی حمله کرد. گفتیم چنین می بینم که آن مرد صالح نابود شده است. حماد می افزاید که همان چوپان یا کس دیگری برای من نقل کرد که نگریستند و حساب کردند معلوم شد عمر بن عبدالعزیز همان شب در گذشته است.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت محمد بن عیسی، از ابراهیم بن بکار که از مردم رقه است برای ما نقل کرد که یونس بن ابی شیب برایم گفت * پیش از اینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد او را در حال طواف برگرد کعبه دیدم، گره لنگ کمرش در چین و شکن شکمش نهان شده بود. پس از اینکه به خلافت رسید او را چنان دیدم که اگر می خواستم دنده هایش را بدون دست زدن به آن بشمارم می توانستم - نشان دهنده شدت لاغری او.

همین احمد بن ابی اسحاق با همین اسناد ما را خبر داد که یونس می گفته است * در یکی از اعیاد حضور داشتم. نخست اشراف مردم آمدند و گرداگرد منبر نشستند و میان آنان و مردم فاصله بود، همینکه عمر بن عبدالعزیز آمد به منبر رفت و سلام داد و چون آن فاصله را دید به مردم اشاره کرد که جلو بیایید آنان جلو آمدند و با اشراف کنار هم نشستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید، از ابو هاشم صاحب الرمان^۱ ما را خبر داد که می گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: در خواب چنان دیدم که بنی هاشم از نیازمندی به پیامبر (ص) شکایت می کنند و آن حضرت به ایشان فرمود پس عمر بن عبدالعزیز کجا و چه کاره است؟

مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از جویریة بن اسماء شنیدم که می گفت خود شنیدم که * فاطمه دختر علی بن ابی طالب (ع) از عمر بن عبدالعزیز یاد کرد و بسیار بر او

۱. ظاهراً انار فروش بوده یا انارستانی داشته است.

رحمت فرستاد و گفت: به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود پیش او رفتم، همه خواجه‌ها و پاسداران را بیرون کرد تا آنجا که در آن خانه کسی جز من و او باقی نماند. آن‌گاه گفت: ای دختر علی! به خدا سوگند که بر روی زمین خاندانی محبوب‌تر از شما در نظرم نیست و شما از خاندان خودم پیش من محبوب‌ترید.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن جعفر بن محمد انصاری، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * فدک که ویژه حضرت ختمی مرتبت شد. در آمدش به مصرف در راه ماندگان می‌رسید. دخترش از آن حضرت استدعا کرد که آن را به او ببخشد. رسول خدا (ص) نپذیرفت و هیچ کس دیگر هم بر آن طمع نبست^۲ و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود همان‌گونه بود. ابوبکر که خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می‌فرمود. چون ابوبکر مرد و عمر خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد. عثمان هم که به حکومت رسید همان‌گونه بود. پس از اینکه به سال چهل^۳ حکومت معاویه رو به راه شد، مروان بن حکم را به مدینه گماشت. مروان نامه‌ای به معاویه نوشت و فدک را از او برای خود مطالبه کرد. معاویه آن را در اختیار مروان نهاد و او همه ساله محصول فدک را به ده هزار دینار می‌فروخت. پس از آن مروان از حکومت مدینه برکنار شد و معاویه بر او خشم گرفت و فدک را از او باز ستاند و در اختیار وکیل معاویه در مدینه قرار گرفت. ولید بن عقبه بن ابی سفیان و سعید بن عاص از معاویه تقاضا کردند فدک را در اختیارشان بگذارد و معاویه تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت. هنگامی که معاویه، مروان را برای بار دوم به حکومت مدینه گماشت بدون اینکه مروان تقاضا کند فدک را به او واگذار کرد و معادل غله و محصول سالهای گذشته آن را هم به او پرداخت و همچنان در دست مروان باقی ماند. او نیمی از آن را به پسرش عبدالملک و نیم دیگر را به پسر دیگرش عبدالعزیز بخشید. عبدالعزیز سهم خود را به پسر خویش عمر بن عبدالعزیز بخشید. پس از مرگ عبدالملک،

۱. پیش از این هم این روایت را آورده است.

۲. موضوع فدک چنان مهم و قابل بررسی بوده که ابوبکر جوهری که خود از اهل سنت و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است کتابی مستقل در آن باره تألیف کرده است. اگر حضرت فاطمه صدیقه برای خود حق قطعی و مسلم قائل نبود هرگز در نخستین روزهای حکومت ابوبکر چنان خطبه شیوایی ایراد نمی‌فرمود. لطفاً برای اطلاع دقیق و بیشتر در منابع اهل سنت به بحث مستوفای ابن ابی‌الحدید ذیل نامه شماره ۴۵ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۹۲-۲۰۵ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۱۱-۸۸ مراجعه شود.

۳. سال چهل و یکم صحیح است نه سال چهارم.

عمر بن عبدالعزیز از ولید و سلیمان تقاضا کرد سهم خود را به او ببخشند و آن دو چنان کردند. سهام پسران دیگر عبدالملک را هم فراهم آورد و همه آن از عمر بن عبدالعزیز شد. جعفر بن محمد انصاری می گوید: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و هیچ منبع درآمدی برای خود و نان خورهای خویش جز همان موجود نبود که سالانه ده هزار دینار یا اندکی کم و بیش در آمد داشت. چون در خلافت مستقر شد در باره فدک پرسید و از سابقه اش جو یا شد و چون او را آگاه ساختند که به روزگار پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان چگونه بوده و به روزگار معاویه چگونه شده است^۱ برای ابوبکر بن محمد بن حزم - حاکم مدینه - نامه ای بدین مضمون نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا عمر امیر مومنان به ابوبکر بن محمد، سلام بر تو باد همراه تو پروردگاری که پروردگاری جز او نیست می ستایم، اما بعد در باره فدک نگریستم و از آن جو یا شدم، برای من روانیست و چنین دیدم که آن را به حالی که به روزگار رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان بوده است برگردانم و آنچه را که پس از ایشان پدید آمده است رها سازم. اینک همینکه این نامه ام به دست تو رسید آن را تصرف کن و مردی را بر آن بگمار که در آن باره به حق قیام کند، و سلام بر تو باد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامه بن موسی، از گفته ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافتش برای من نامه نوشت که در باره مزرعه کتیبه تحقیق کن آیا به حساب خمس غنایم در اختیار حضرت ختمی مرتبت بوده است یا به صورت اختصاصی به ایشان تعلق داشته است؟، ابوبکر بن محمد بن می گوید: من از عمره دختر عبدالرحمان^۲ در آن باره پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) پس از آنکه با خاندان ابی حقیق مصالحه فرمود حصارهای نظا و شق را که مزرعه کتیبه هم از آن بود به پنج سهم تقسیم فرمود. پنج مهره هم برداشت و بر یکی از آنها نشانی زد که آنچه به نام آن در می آید خمس باشد. آن گاه رسول خدا عرضه داشت «پروردگارا

۱. به راستی جای شگفتی است که دوره خلافت ظاهری حضرت امیر این چنین به فراموشی سپرده شود که شخص عمر بن عبدالعزیز شهره به دادگری نخواهد یا نتواند که از آن نام ببرد.

۲. عمره از زینبای محدثه و عالم و فقیه و عمه ابوبکر بن محمد بوده است. او به سال ۹۸ در گذشته است و حال آنکه عمر بن عبدالعزیز پس از مرگ او خلیفه شده و این روایت از این جهت مست است. به اعلام النساء، ج ۳، ص ۲۵۶ مراجعه فرمایند.

سهم خودت را کتیبه قرار بده، نخستین مهره که در قرعه بیرون آمد و برای کتیبه قرعه کشی شده بود همان مهره بود که بر آن نشانه بود و بدین گونه کتیبه به صورت خمس غنایم خبیر در اختیار رسول خدا قرار گرفت. مهره‌های دیگر بی‌نشانه بود و هیچ‌ده سهم را شامل می‌شد و به صورت مشاع در اختیار مسلمانان قرار گرفت. ابوبکر بن محمد می‌گوید که من این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن بشر بن حمید مَرنی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز مرا فرا خواند و گفت: این مال را که چهار یا پنج هزار دینار بود بگیر و به مدینه پیش ابوبکر بن حَرم ببر و او را بگو که پنج یا شش هزار دینار دیگر از درآمد مزرعه کتیبه بر آن بیفزاید که ده هزار دینار بشود و آن را به طور مساوی میان مرد و زن و بزرگ و کوچک بنی‌هاشم تقسیم کند. گوید: ابوبکر بن محمد بن حَرم همان گونه رفتار کرد. زید بن حسن از این موضوع خشمگین شد و سخنانی به ابوبکر گفت و ضمن آن به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد و از جمله سخنان او این بود که عمر میان من و کودکان یکسان رفتار می‌کند.

ابوبکر گفت: نباید این سخن از گفته‌تو به امیرالمومنین برسد و او را خشمگین سازد و حال آنکه او نسبت به شما نیک‌اندیش است. زید گفت: بنابراین به حق خدا سوگند از تو می‌خواهم که این موضوع را برای او ننویسی و آگاهش نسازی. بشر بن حمید می‌گوید: ابوبکر برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و متذکر شد که زید بن حسن درشت‌گویی کرده و چنین و چنان گفته است. من گفتم: ای امیرالمومنین برای زید بن حسن حق خویشاوندی و قرابت - به رسول خدا - محفوظ است و عمر به موضوع اعتنا نکرد و رها ساخت. فاطمه دختر حسین (ع) برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و از این کار او سپاسگزاری کرد و نوشته بود به خدا سوگند نسبت به کسانی که خدمتگزاری ندارند خدمت کردی و برهنگان بنی‌هاشم جامه‌دار شدند. عمر بن عبدالعزیز از آن نامه شاد شد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن ابی‌یعلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * چون آن مال برای ابوبکر بن حزم رسید و آن را تقسیم کرد و به هر کس پنجاه دینار رسید. یحیی می‌گوید، فاطمه دختر حسین (ع) مرا

۱. واقدی این روایت را در مغازی، چاپ مارسدون جونز، ص ۶۹۲ و در ترجمه آن به قلم این بنده در صفحه ۵۲۸ آورده است و در باره چگونگی تقسیم درآمد مزرعه کتیبه به تفصیل بحث کرده است.

خواست و گفت بنویس و من چنین نوشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم، برای بنده خدا عمر امیر مومنان، از فاطمه دختر حسین، سلام بر تو باد من همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم، اما بعد خداوند امیر مومنان را همچنین به صلاح بدارد و او را بر ولایتی که بر او ارزانی داشته یاری بدهد و دین او را برای او محفوظ بدارد. امیر مومنان برای ابوبکر بن حزم نوشت که بخشی از اموال کتیبه را میان ما تقسیم کند، آری که امیر مومنان خواست همان کاری را انجام دهد که پیش از او پیشوایان راه یافته و سعادت مند انجام می دادند، آن مال رسید و میان ما تقسیم شد خداوند پیوند مهر به امیرالمومنین ارزانی دارد و بهترین پاداشی که به والیان می دهد به او عنایت کند. آری که بر ما ستم شده بود و نیازمند آن بودیم که میان ما به حق رفتار شود. ای امیر مومنان به خدا سوگند می خورم کسانی از خاندان رسول خدا (ص) که خدمتکار نداشتند بدین گونه توانستند خدمتکار برای خود فراهم سازند و برهنگان جامه دار شدند و آنان که چیزی برای انفاق نداشتند توانستند انفاق کنند.

فاطمه نامه را با فرستاده‌ای پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد. فرستاده‌اش مرا گفت که چون پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و نامه فاطمه را خواند سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و فرمان داد ده دینار به من پاداش دادند و پانصد دینار برای فاطمه فرستاد و گفت: از این مبلغ برای آنچه تو را به کار آید کمک بگیر. نامه‌ای هم برای فاطمه نوشت و در آن متذکر فضیلت او و فضیلت خانواده‌اش شد و آنچه را خداوند برای آنان واجب فرموده است بازگو کرد. گوید: من آن مال را برای فاطمه آوردم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) برای ما نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز سهم خویشاوندان - از خمس - را میان آنان تقسیم کرده است یعنی میان اعقاب عبدالمطلب، و به زنانی که از غیر خاندان عبدالمطلب به همسری مردان آن خاندان در آمده بودند چیزی نداده است ولی زنهایی را که از خاندان عبدالمطلب بوده‌اند داده است و غیر از همان خاندان به دیگران نرسیده است. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل برای ما نقل کرد که می گفته است * همراه علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر بن علی - حضرت باقر - نشسته بودم کسی آمد و شروع به بدگویی از عمر بن عبدالعزیز کرد. هر دو او را از آن کار نهی کردند و گفتند: از روزگار معاویه تا کنون خمسی میان ما تقسیم نشده بود، و

عمر بن عبدالعزیز آن را بر اعقاب عبدالمطلب تقسیم کرد. من گفتم: مگر به بنی عبدالمطلب داده است؟ گفتند: آری به غیر از اعقاب عبدالمطلب به کس دیگری نرسید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یزید بن عبدالملک نوفلی، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که گفته است: «چون مال خمس از سوی عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و از سوی او و در آمد کتیبه فراهم آمده بود آن را میان مردان و زنان هاشمی تقسیم کرد. نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشته و در بارهٔ اعقاب مطلب سوال شد. در پاسخ نوشت آنان هم از بنی هاشم هستند به ایشان پرداخت شود.

عبدالملک بن مغیره گفته است تنی چند از بنی هاشم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند و همراه نماینده‌ای به حضور عمر بن عبدالعزیز فرستادند. در آن نامه از رفتار او نسبت به خود و رعایت پیوند خویشاوندی سپاسگزاری کرده و نوشته بودند که از روزگار معاویه همواره به ایشان ستم شده بوده است. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: رای من پیش از این هم همین گونه بود. با ولید بن عبدالملک و سلیمان هم گفتگو کرده بودم نپذیرفتند. چون خود عهده‌دار کار شدم به کاری که آن را موافق‌تر با حقیقت می‌دانستم دست یازیدم و این به خواست خداوند مطابق با حق است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت حکیم بن محمد که از خاندان مطلب است برای ما نقل کرد و گفت: «چون نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که اموالی میان بنی هاشم تقسیم شود، ابوبکر بن محمد بن حزم خواست ما را کنار بگذارد. بنی عبدالمطلب گفتند تا به آنان داده نشود و نگیرند ما یک درم نخواهیم گرفت. ابوبکر چند روزی ما را سرگردان داشت و سپس نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشت. بیست و چند روز بیشتر طول نکشید که پاسخ نامه برای او رسید که به جان خودم من میان آنان فرقی نمی‌گذارم که آنان از دیرباز و در پیمان قدیمی از بنی عبدالمطلب شمرده می‌شده‌اند. آنان را همچون بنی عبدالمطلب قرار بده.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از ابن عقیل یعنی عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «نخستین مالی که عمر بن عبدالعزیز تقسیم کرد مالی بود که برای خاندان ما فرستاد. به زن و کودک ما هم به همان اندازه مردان داد و به خاندان ما سه هزار دینار رسید و برای ما نوشت اگر زنده بمانم همه حقوق شما را به شما پرداخت می‌کنم.

علی بن محمد - مدائنی - از یحیی بن اسماعیل بن ابی‌المهاجر، از پدرش ما را خبر

داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: به من خبر رسیده است که کارگزاران تو در فارس میوه‌ها و محصول مردم را نسنجیده تقویم می‌کنند و سپس آن را به قیمتی کمتر از قیمتی که میان خود مردم رایج است یا بیشتر از آن تقویم می‌کنند و بر همان اساس از ایشان درم سیمین می‌گیرند. همچنین به من خبر رسیده است که گروهی از طوایف کرد از راهها حق عبور آن هم به صورت یک دهم می‌گیرند. اگر بدانم که تو به چیزی از این موارد دستور داده‌ای یا پس از آگهی به آن رضایت داده باشی به خواست خدا تو را مهلت نمی‌دهم و کاری که ناخوش خواهی داشت انجام می‌دهم. اینک بشر بن صفوان و عبدالله بن عجلان و خالد بن سالم را فرستادم تا در این کار بنگرند و اگر آن را درست و همان‌گونه یافتند، پول اضافه‌ای را که از مردم گرفته شده است به آنان برگردانند و بر اساس نرخ‌های که میان مردم معمول است رفتار کنند. و هیچ چیز از این امور را که به آگهی من رسیده است رها نکنند و مورد بررسی قرار دهند و متعرض ایشان مشو.

علی بن محمد مدائنی از حماد بن سلمه، از یونس بن عبید ما را خبر داد که * مردی از انصار پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من فلان پسر فلانم، نیای من به روز جنگ بدر و پدرم به روز جنگ احد کشته شده‌اند و شروع به بیان کردن مناقب نیاکان خود کرد. عمر بن عبدالعزیز به عبس بن سعید که کنارش بود نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند اینها مایه‌های افتخار است نه افتخارهای شما که در جنگ مسکین و دیر جماجم بوده‌اید و این بیت را خواند «اینها مکرمت‌هاست نه دو کاسه شیر آمیخته با آب که سرانجام هم مبدل به ادرار می‌شود»^۱.

علی بن محمد - مدائنی - از بشر بن عبدالله بن عمر ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای حمید بن سلمه نوشت: آنچه را که میان تو و خداست به صلاح آور و بدان که من تو را در امانت بزرگی شریک ساختم، اگر حقی از حقوق خدا را ضایع کنی در پیشگاه او سخت زبون خواهی بود و عمر هم نمی‌تواند چیزی از احکام خدا را از تو بردارد و تو را به نوایی برساند.

۱. شیا بماء فعادا بعد ابوالا

تلك المكارم لا فغان من لب

این بیت از قصیده‌ای است که از ابوالصلت بن ابوریعه ثقفی یا امیه بن ابی‌الصلت بوده و یازده بیت آن در سیره ابن هشام، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر ص ۶۸ آمده است.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است
* عمر بن عبدالعزیز در باره مویه گری و شیون کردن و کارهای لهو و لعب برای حاکمان و
کارگزاران چنین نوشت:

مرا خبر رسیده که گروهی از زنان نابخرد هنگام مرگ کسی از نزدیکان خود از خانه
با موهای پریشان بیرون می آیند و همچون کارهای دوره جاهلی مویه گری می کنند. از
هنگامی که به ایشان فرمان خدا ابلاغ شده است که مقنعه خود را بر سر و گریبان داشته باشند
دیگر رخصت ندارند که مقنعه را کنار بگذارند. در این باره اقدام استوار و سختی را معمول
دارید. از سوی دیگر مسلمانان غیر عرب به کارهای لهوی که شیطان آن را در نظرشان
می آراید دست می زنند. همه مسلمانانی را که در ناحیه تو هستند از این کار بازدار، به جان
خودم سوگند با آنکه آنان احکام کتاب خدا را می خوانند باید این کارها را رها کنند. از
اینگونه کارهای باطل و یاوه از موسیقی و چیزهایی که شبیه آن است آنان را بازدار و اگر
بس نکردند هر کس را که مرتکب می شود بدون تندروی و ستم عقوبت کن.

علی بن محمد - مدائنی - از ابی ایوب، از خلید بن عجلان ما را خبر داد که می گفته
است: * گوهری در دست فاطمه دختر عبدالملک بود. عمر بن عبدالعزیز پرسید: این گوهر از
کجا در اختیار تو قرار گرفته است؟ گفت: امیرالمومنین - یعنی پدرش - به من عطا کرده
است. عمر گفت: یا این گوهر را به بیت المال برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که
خوش ندارم من و تو و این گوهر در یک خانه باشیم. فاطمه گفت: نه که تو را بر چند برابر
آن اگر از من باشد برمی گزینم و فاطمه خود آن گوهر را در بیت المال نهاد. و چون یزید بن
عبدالملک به خلافت رسید به فاطمه گفت: اگر می خواهی آن گوهر یا بهای آن را به تو
برگردانم. گفت: هرگز آن را نمی خواهم، در زندگی او با کمال میل از آن گذشته ام، اینک
پس از مرگ او به تصرف آن گوهر بازگردم، مرا به آن نیازی نیست. یزید آن را میان همسر
و فرزندان خویش تقسیم کرد.

علی بن محمد - مدائنی - از لوط بن یحیی غامدی ما را خبر داد که می گفته است
* والیان بنی امیه که پیش از عمر بن عبدالعزیز بودند علی را که خدایش رحمت کناد دشنام
می دادند، و چون عمر بن عبدالعزیز زمامدار شد از این کار خودداری کرد. کثیر عَزَّه خزاعی
در این باره خطاب به او چنین سروده است:

«به حکومت رسیدی و علی را دشنام ندادی و از هیچ کس بیم و از گفته گنهکار پیروی

نکردی، آری به سخن حق آشکار کننده سخن گفتمی و همانا روشن شدن نشانه‌های هدایت با سخن گفتن است، کار پسندیده‌ای را که گفتمی با خود تصدیق کردی و هر مسلمانی از آن خشنود شد»^۱

علی بن محمد - مدائنی - از ادریس بن قادم ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به میمون بن مهران^۲ گفته است: برای من چگونه ممکن است برای این کار حکومت یارانی به دست آورم که برایشان اعتماد کنم و از آنان ایمن باشم؟ میمون گفت: ای امیرالمومنین! دل برین کار مشغول مدار که تو همچون بازاری و در هر بازار هر چه فروش رود برده می‌شود. هنگامی که مردم بدانند که پیش تو جز راستی و درستی به کار نیاید جز آن را برای تو نمی‌آورند.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پسر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز در باره علی و عثمان و جنگ جمل و صفین و چیزهای که میان آنان اتفاق افتاده است پرسیدند، گفت: خداوند دست مرا از آن خونها باز داشته است و اینک خوش ندارم زبانم را بر آن بیالایم - در آن فرو برم.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پسر، از پدرش ما را خبر داد و می‌گفته است * مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی خود پسر بچه‌ای رومی را اسیر کردند. بستگان او کسی را برای پرداخت فدیة او گسیل داشتند. عمر بن عبدالعزیز در آن باره رایزی کرد و در آن اختلاف کردند. عمر گفت: چه مانعی دارد که اینک در حالی که کودک است فدیة او را بپذیریم شاید خداوند او را در بزرگی هم اسیر ما قرار دهد. بستگانش مالی گران برای آزادی او دادند. او در بزرگی در سالهای پایانی خلافت هشام اسیر و کشته شد.

علی بن محمد - مدائنی - از عمرو بن جبلة، از محمد بن زبیر حنظلی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز مردی را دید که روی زمین بسم الله الرحمن الرحیم می‌نویسد، او را

۱. کثیر بن عبدالرحمان بن اسود بن عامر خزاعی شاعر بزرگ قرن اول و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است. این سه بیت از قصیده‌ای از اوست که هیجده بیت از آن در کتاب الشعر و الشعراء، ابن قتیبہ، بیروت، ۱۹۶۹ آمده است:

وَلَيْتَ قَلَمٌ تَشْتَمُ عَلَيَا وَلَمْ تَخَفْ	بِرِيَا وَلَمْ تَشْتَعِ مَقَالَةَ مُجْرِمِ
تَكَلَّمْتَ بِالْحَقِّ الْمَبِينِ وَ انَّمَا	تَبَيَّنَ آيَاتُ الْهُدَىٰ بِالتَّكَلُّمِ
فَصَدَقْتَ مَعْرُوفَ الَّذِي قَلْتَ بِالَّذِي	فَعَلْتَ فَاصْخِي رَاضِيَا كُلِّ مُسْلِمِ

۲. میمون بن مهران رقی از فقیهان و قاضیان و از مردم کوفه بوده و عهده‌دار قضاوت و جمع‌آوری خراج برای عمر بن عبدالعزیز بوده است. او به سال ۱۱۷ در گذشته است. به اعلام، ج ۸، ص ۲۰۱ مراجعه شود.

از آن کار نهی کرد و گفت: دیگر این کار را مکن.

علی بن محمد مدائنی از ابویعقوب بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به عبدالحمید بن عبدالرحمان که والی او برعراق بوده ده هزارم درم پاداش داده است.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن عیاض بن جعدبه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای سلیمان بن ابی کریمه نوشت: همانا سزاوارترین بندگان به شناخت جلال خدا و ترس از او کسی است که خداوند او را به چیزی شبیه آنچه من گرفتار آنم بیازماید. و حساب هیچ کس سخت‌تر و در صورت نافرمانی در پیشگاه خدا زبون‌تر از من نیست. این کار که گرفتار آنم مرا تنگ حوصله کرده است و بیم دارم که اگر خداوند به رحمت خویش مرا در نیابد این منزلت مایه بدبختی من گردد. مرا خبر رسیده است که اهنگ رفتن به جهاد در راه خدا داری، ای برادر دوست دارم به هنگامی که در جایگاه خود مستقر می‌شوی دعا کنی و از خدا بخواهی که به من هم شهادت را ارزانی فرماید که حال من سخت و خطر من بزرگ است. از خدایی که مرا به این آزمون می‌آزماید مسألت می‌کنم که مرا ببخشد و بر من رحمت آورد.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن بشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران و رجاء بن حیوة و ریاح بن عبیده‌کندی دوستان و یژة عمر بن عبدالعزیز بودند. گروهی دیگر که در رتبه فروتری قرار داشتند عمرو بن قیس و عون بن عبدالله بن عقبه و محمد بن زبیر حنظلی بودند.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و نیز از کس دیگری ما را خبر داد و گفت * بلال بن ابی‌برده و برادرش عبدالله ابی‌برده پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و در باره اذان گفتن در مسجد قوم خود پیش او داوری بردند. عمر بن عبدالعزیز نسبت به ایشان بدگمان شد. کسی را برانگیخت که به ایشان بگوید اگر با امیرالمومنین گفتگو کنم که شما را به حکومت عراق بگمارد چه چیزی به من می‌دهید؟ آن مرد نخست با بلال گفتگو کرد و آن پیشنهاد را به او گفت. بلال گفت: صد هزار به تو خواهم داد. سپس پیش برادرش رفت او هم همان گونه گفت. آن مرد عمر بن عبدالعزیز را آگاه ساخت. عمر به آن دو گفت به شهر

خود بروید و برای عبدالحمید بن عبدالرحمان نوشت: بلال نافر خنده و بد است او را به کاری مگمار و نه هیچ یک از فرزندان ابوموسی را.^۱ یکی از راویان می‌گوید، عمر بن عبدالعزیز نوشت: این بلالک بد را به کاری مگمار، او را کوچک شمار.

علی بن محمد - مدائنی - از عوانة بن حکم کلبی ما را خبر داد که * چون سلیمان بن عبدالملک در دابق درگذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، عمر برای مردم سخنرانی کرد و گفت: به خدا سوگند نه در پی خلافت بودم و نه در آرزوی آن. اینک از خدا بترسید و خود رعایت حق کنید و آنچه را به ستم گرفته شده است باز پس دهید که به خدا سوگند در دل من هیچ گونه کینه و نگرانی بر هیچ کس از اهل قبله نیست مگر دل‌تنگی بر اسراف‌کاران تا خداوند آنان را به میانه‌روی برگرداند. نامه‌ای هم به مسلمة که در سرزمین روم بود نوشت و به او فرمان برگشتن داد و به مردم هم پیام فرستاد و اجازه بازگشت داد.

علی بن محمد از عبدالله بن عمر ثعلبی که از افراد خاندان ضباری بن عبید بن ثعلبة بن یربوع است و از مثنی بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز برای سالم^۲ نوشت که چگونگی سیره عمر بن خطاب را برای او بنویسد. سالم برای او نوشت که عمر بن خطاب در روزگاری غیر از روزگار تو و با مردانی که غیر از دولتمردان تو بودند زندگی می‌کرد، اینک اگر تو در روزگار خود و دولتمردان خویش بتوانی همچون عمر رفتار کنی با در نظر گرفتن روزگار و دولتمردان او، نه تنها همچون عمر که برتر از او خواهی بود.

علی بن محمد از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردم اسبها را برای اجرای مسابقه به درگاه سلیمان بن عبدالملک آورده بودند. سلیمان پیش از تاریخ برگزار کردن مسابقه درگذشت. عمر از مردم آزرم کرد و اسبهایی را که جمع شده بود به مسابقه گذاشت، به آخرین اسب هم جایزه داد و هیچ کس را نومی‌د نساخت و پس از آن تا هنگامی که درگذشت مسابقه‌ای برگزار نکرد.

علی بن محمد - مدائنی - از مسلمة بن محارب ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: سرشناسان و سرپرستان عشایر جایگاه خود را دارند ولی در باره سرپرستان و فرماندهان سپاه دقت کن، و هر کس را که در باره امانت او برای ما و قوم خودش خشنودی بر جای بدار و هر که را نمی‌پسندی به جایش کسی را که

۱. بلال و برادرش عبدالله فرزندان ابوبرده و نوادگان پسر ابوموسی اشعری‌اند.

۲. سالم پسر عبدالله و نواده عمر بن خطاب و پسر عموی مادر عمر بن عبدالعزیز است.

بہتر از اوست بگمار و در باره امانت و پارسایی مبالغه کن.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسین بن شقیق ما را خبر داد کہ می گفته است عبداللہ بن مبارک، از ابی المنیب، از حسن بن ابی العمرطہ برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را پیش از آنکہ خلیفہ شود دیدم چنان بود کہ سلامت و نیکی را در چہرہ اش می دیدی و چون بہ خلافت رسید میان دیدگانش مرگ را دیدم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مہدی، از مالک بن انس ما را خبر داد کہ می گفته است: * هنگامی کہ عمر بن عبدالعزیز از مدینہ بیرون می رفت بہ مزاحم - پردہ دار خود - گفت: آیا بیم نداری ما از کسانی باشیم کہ مدینہ بر ما خشم گرفته باشد.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک ما را خبر داد و گفت ابوالصباح، از قول سهل بن صدقہ بردہ آزاد کردہ و وابستہ عمر بن عبدالعزیز مرا خبر داد و گفت یکی از ویژگان عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد کہ: * چون خلافت بہ عمر بن عبدالعزیز رسید در خانہ اش صدای گریہ های بلند شنیدند و از سبب آن پرسیدند. گفته شد عمر بن عبدالعزیز کنیزکان خود را مختار کردہ و گفته است کہ کاری مرا رسید کہ مرا از شما باز می دارد. ہر کہ دوست می دارد آزادش کنم ہم اکنون آزادش می سازم و ہر کرا پیش خود باقی بدارم چیزی از من برای او نخواہد بود و آنان از نومیدی آن چنان گریستند.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک، از ابراہیم بن نشیط ما را خبر داد کہ می گفته است سلیمان بن حمید یزنی، از ابو عبیدہ بن عقبہ بن نافع قرشی برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * پیش فاطمہ دختر عبدالملک (ہمسر عمر بن عبدالعزیز) رفتہ و بہ او گفته است آیا در بارہ عمر بن عبدالعزیز خبری بہ من نمی دہی؟ فاطمہ در پاسخ گفته است: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است من نمی دانم کہ او غسل جنابت کردہ باشد، نہ در بیداری و نہ در خواب نیاز بہ غسل جنابت پیدا نکرده است تا هنگامی کہ درگذشت.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن عیسی، از ابوالخواری ما را خبر داد کہ می گفته است ہشام برای ما نقل کرد کہ: * فاطمہ دختر عبدالملک بہ مردی از فقیہان پیام داد کہ امیرالمومنین کاری می کند کہ بیم دارم از عہدہ پاسخگویی آن برنیاید. مرد فقیہ پرسید چہ کار می کند؟ گفت: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است وظایف خود را نسبت بہ زنانہش انجام نمی دہد. آن مرد بہ دیدار عمر رفت و گفت: ای امیرالمومنین خبری بہ من رسیدہ کہ بیم دارم در خور و شایستہ تو نباشد و از عہدہ پاسخ آن برنیایی. عمر پرسید چہ کاری؟

گفت: زنانت را بر تو حقی است. عمر گفت: برای مردی که کار امت محمد(ص) بر گردن اوست و خداوند به روز رستخیز از او در باره آن کار خواهد پرسید انجام آن کارها چگونه ممکن خواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت عمر بن حَفْص، از قول پیر مردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز در دابق به خلافت رسید، شبی همراه پاسداری از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت. در تاریکی از کنار مرد خفته‌ای گذر کرد و پایش بر او خورد و در افتاد. مرد سر خود را بلند کرد و به عمر گفت: مگر دیوانه‌ای؟ عمر گفت: نه. پاسدار عمر آهنگ آزار مرد کرد، عمر گفت: بر جای باش و آرام بگیر او از من پرسید دیوانه‌ای، گفتم نه.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای کاش برای ما آسوده می‌بودی. عمر گفت: آسودگی کجاست؟ آسودگی رفت و آسایشی جز در پیشگاه خدا نخواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: * مرا آسوده بگذارید که مرا کار و گرفتاریهای فراوان است.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت فضیل عموی سرّی بن یحیی ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و عقده در گلویش گیر کرد، سپس گفت: ای مردم کار رستخیز خود را سامان دهید تا کار دنیای شما سامان پذیرد و نهان و اندیشه خود را نیکو سازید تا آشکار شما نیکو گردد. به خدا سوگند بنده‌ای که همه نیاکان او تا آدم در گذشته و در خاک خفته‌اند خود در مرگ ریشه دارد.

احمد بن ابی اسحاق از ابو محمد، از مطرف بن مازن ما را خبر داد که می‌گفته است: ریاح بن زید برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز برای عروه نوشت: چرا در پاسخ نامه‌های من نامه‌نگاری می‌کنی. هر حقی را که می‌نویسم اجرا کن که برای مرگ موعود معلومی نیست که آن را بشناسیم.

احمد بن اسحاق از عبدالله بن خراش که برادر عوام بن حوشب است از گفته برادر دیگرشان مزید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هیچ کس را ترسان‌تر از حسن بصری و عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام، گویی که آتش دوزخ فقط برای آن دو آفریده شده است.

احمد بن ابی اسحاق برای ما از هشام بن مفضل نقل کرد که می‌گفته است اشعث، از

گفته ارطاة بن منذر^۱ ما را خبر داد که می گفته است * تنی چند پیش عمر بن عبدالعزیز بودند و از او می خواستند تا در خوراک خود مراقبت کند و به هنگام نماز برای خود پاسداری بگمارد که مبادا کسی بر او حمله برد و او را بکشد و می خواستند به هنگام بروز طاعون به جای دیگری کوچ کند و به او خبر می دادند که خلیفگان پیش از او بدان گونه رفتار می کرده اند. عمر به ایشان گفت: با این همه آن خلیفگان اینک کجایند؟ و چون آنان بیش از اندازه اصرار کردند، گفت: پروردگارا اگر می دانی که از روزی جز روز رستخیز بیم دارم بیم مرا به امان و آرامش مبدل مفرمای.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مهدی ما را خبر داد که می گفته است محمد بن ابی الوضاح، از خصیف، از مجاهد برای ما نقل کرد که می گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتیم و چنین می پنداشتیم که به زودی ضمن بحث نیازمند به ما خواهد شد ولی از پیش او بیرون نرفتیم تا آنکه ما نیازمند او شدیم. خصیف در پی این حدیث گفته است: من هرگز مردی بهتر از عمر بن عبدالعزیز ندیده ام.

زهیر بن حرب از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است، از محمد بن عجلان شنیدم که * حاکمان پیش از عمر بن عبدالعزیز بخشی از درآمد زکات و خراج را برای بخور دادن و عطر آگین ساختن فضای مسجد پیامبر (ص) در جمعه ها و ماه رمضان قرار داده بودند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد فرمان داد و نوشت که آن اعتبار را قطع کنند و نشانه های آن را از مسجد پاک سازند. محمد بن عجلان در پی این حدیث می گفته است: من خودم دیدم که خادمان مسجد باقی مانده و نشانه های آن عطر را با آب و پارچه پاک می کردند.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید ما را خبر داد که می گفته است، از پدرم شنیدم که می گفت * مدتی بدون اطلاع عمر بن عبدالعزیز آب وضوی او را در آشپزخانه عمومی گرم می کردند. پس از آنکه مطلع شد پرسید چند وقت است که این کار را انجام می دهید؟ گفتند: یکماه یا حدود آن. عمر برای جبران این موضوع مقداری هیزم در آشپزخانه عمومی ریخت.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید، از پدرش ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز

۱. ارطاة بن منذر از مردم جمص شام و از تابعیان و مردی زاهد و فقیه بوده است، به شماره ۶۸۹ میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۶۸۹ مراجعه فرمایید.

به هنگام شب اگر کارهای مربوط به مردم را انجام می داد چراغهای بیت المال را مورد استفاده قرار می داد و هرگاه کارهای مربوط به خود را انجام می داد روغن چراغ را از مال شخصی خود فراهم می آورد. گوید: شبی شعله چراغ کم شد و فرو کشید. عمر بن عبدالعزیز برخاست تا آن را اصلاح کند، به او گفتند: ای امیرالمومنین آسوده باش ما چراغ را اصلاح می کنیم، عمر بن عبدالعزیز گفت: من هنگامی که برخاستم و پس از آنکه نشستم همان عمر بن عبدالعزیز بودم و هستم.

احمد بن ابی اسحاق از قول محمد بن عبید ما را خبر داد که می گفته است ابراهیم سُگری برایم نقل کرد که * میان برخی از وابستگان سلیمان بن عبدالملک و وابستگان عمر بن عبدالعزیز بگو و مگویی پیش آمد، سلیمان این موضوع را به اطلاع عمر بن عبدالعزیز رساند. ضمن گفتگو سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت: دروغ می گویی. عمر گفت: از هنگامی که دانسته ام دروغ مایه ننگ دروغگوست هرگز دروغ نگفته ام.

احمد بن ابی اسحاق از عنبسه بن سعید، از ابوبکر، از ابویحیی، از مجاهد ما را خبر داد که می گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، سی درم به من داد و گفت: ای مجاهد! این از مقرری خود من است.

احمد بن ابی اسحاق از ضَمْرَة، از حفص بن عمر ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز یکی از بردگان خود را برای جمع کردن هیزم و پشگل گماشته بود، آن برده روزی به عمر بن عبدالعزیز گفت: همه مردم جز من و تو در آسایش اند. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: برو که تو را آزاد کردم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالملک بن قُرَیب، از اسحاق بن یحیی ما را خبر داد که می گفته است * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و دیدم برای خمس و برای درآمد اموال عمومی - منافی که در جنگلها فراهم آمده است - خزانه جداگانه فراهم ساخته است.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است * من و عمر بن عبدالعزیز همواره در کار اُمت دقت می کردیم تا آنجا که روزی به او گفتم: ای امیرالمومنین چه ضرورتی دارد که نامه های دولتی را در این طومارهای بلند و با قلم درشت و حروف کشیده می نویسند و حال آنکه این کاغذها از بیت المال مسلمانان است. عمر بن عبدالعزیز به همه جا نوشت که پس از آن نامه ها را در طومارهای بلند و با قلم

درشت و حروف کشیده ننویسند. گوید: نامه‌های خود عمر بن عبدالعزیز در کاغذی که یک وجب یا حدود آن بود نوشته می‌شد.

احمد بن ابی اسحاق از یحیی بن ابی غنیة، از حفص بن عمر بن ابی الزبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم - والی مدینه - نوشت: اما بعد نوشته بودی کاغذهایی که داشته‌ای تمام شده است، ما برای تو بیشتر از آنچه برای حاکم پیش از تو بود کاغذ اختصاص دادیم. اینک قلمت را نازک‌تر و فاصله میان سطرها را کمتر کن و نیازها و خواسته‌های خود را جمع کن و در یک نامه بنویس. من دوست ندارم که از اموال مسلمان چیزی را که از آن بهره‌مند نمی‌شوند بیرون بکشم.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن مصعب، از گفته یکی از مشایخ حدیث مدینه ما را خبر داد که شنیده است از قول عبدالله بن دینار^۱ حدیث می‌کرده‌اند که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز چیزی از بیت‌المال دریافت نکرده و تا هنگام مرگ بر این شیوه بوده است.

حکم بن موسی از گفته سبرة بن عبدالعزیز بن ربیع بن سبرة ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفته پدر بزرگم برایم نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز روزی گفته است به خدا سوگند دوست دارم که فقط یک روز دادگری کنم و خداوند جانم را بگیرد. پسرش عبدالملک به او گفت: ای امیرالمومنین! به خدا قسم من هم دوست دارم که به اندازه دوشیدن ماده شتری دادگری کنی و خداوند جانت را بگیرد. عمر گفت: تو را به خدایی که پروردگاری جز او نیست که چنین عقیده‌ای داری؟! گفت: آری، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست هر چند که من و تو را دیگهای جوشان فرو گیرد. عمر گفت: خدایت پاداش دهد.

سعید بن عامر از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: مرا دلی آرزومند و سرکش است، هر چه به آن می‌رسد باز آرزومند رسیدن به چیزی برتر از آن است. اینک که در دنیا به چیزی رسیده‌ام که برتر از آن در این جهان وجود ندارد آرزومند رسیدن به چیزی هستم که برتر باشد. سعید بن عامر در پی این سخن می‌گفته است: بهشت برتر از خلافت است.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما نقل کرد که

۱. عبدالله بن دینار بهرانی شامی که از عمر بن عبدالعزیز حدیث نقل می‌کرده به گفته ابوحاتم محدث توانایی نبوده است و دارقطنی هم می‌گوید سخن او بی اعتبار است. به میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۴۲۹۸، مراجعه فرماید.

می گفته است: * شش ماه پیش عمر بن عبدالعزیز ماندم و ندیدم که ردای خود را تغییر دهد فقط از این جمعه تا جمعه دیگر یک بار ردایش شسته می شد و اندکی زعفران بر آن آشکار می شد.

محمد بن حُمَید عبدی از اسامة بن زید، از اسماعیل بن اُمیة، از مادرش، از گفته یکی از کنیزان عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از من روغن معطر - برای موهای سرش - خواست. من روغن را همراه با شانه‌ای که از عاج فیل بود برای او بردم. شانه را کنار انداخت و گفت: این از استخوان لاشه فیل و ناپاک است. گفتم: به چه سبب؟ گفت: ای وای بر تو، چه کسی فیل را به روش شرعی سر بریده است.

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد و گفت اسماعیل می گفته است: * سحرگاهی عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه نماز صبح بگذارد من و مزاحم - حاجب خود - را احضار کرد. پیش او رفتیم، هنوز موهای خود را روغن نزده و آماده نشده بود. گفت: شتاب کردید و بر موها روغن نزده‌اید، مگر از اینکه شانه‌ای بخواهید و ریش خود را صاف کنید ناتوان بودید؟.

حجاج بن نُصَیر از اسماعیل بن عیاش ما را خبر داد که می گفته است: * از عمرو بن مهاجر سالار پاسداران عمر بن عبدالعزیز پرسیدم عمر در خانه چه می پوشید؟ گفت: جبۀ سیاه آستر داری بر تن می کرد.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم ما را خبر داد که می گفته است: * اندازه درازا و پهنای ردهای عمر بن عبدالعزیز شش ذراع و یک وجب در هفت وجب بود.

عفان بن مسلم از محمد بن مروان، از عمارة بن ابی حفصة ما را خبر داد که می گفته است: * مَسْلَمَة بن عبدالملک پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و به خواهر خود فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بود گفت: امروز می بینم که حال امیرالمومنین بهتر است و پیراهنش چرک آلوده است. پیراهنی دیگر بر او بپوشان تا به مردم اجازه دهیم پیش او بیایند. فاطمه پاسخی نداد. مَسْلَمَة بار دیگر گفت: بر امیرالمومنین پیراهن دیگری بپوشان. گفت: به خدا سوگند پیراهن دیگری ندارد.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است: * این جامۀ ابریشمین را برای سلیمان بن عبدالملک آوردم - یا این شوربای آمیخته با

آرد را. عمر بن عبدالعزیز را پیش او دیدم که از مردان نیرومند و ستبرگردن بود. یک سال بیشتر از خلافت عمر نگذشته بود که پیش او آمدم. برای گزاردن نماز ظهر بیرون آمد پیراهنی بر تن داشت که ارزش آن یک هشتم دینار بود و روپوش نخی کوتاهی به همان قیمت، عمامه‌ای هم بر سر داشت که دنباله‌اش را میان شانه‌هایش آویخته بود، عمر بن عبدالعزیز نزار و گردنش باریک شده بود.

احمد بن ابی اسحاق از ابوسعید برده آزاد کرده و وابسته بنی‌هاشم ما را خبر داد که می‌گفته است، ابویعقوب مرا گفت که رجاء بن حیوة برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز از عطر آگین‌تر و خوش‌پوش‌تر مردم و با تکبر و غرور بسیار راه می‌رفت و چون به خلافت رسید همه تن‌پوش او را که از جامه‌های مصری بود یعنی شب کلاه و عمامه و پیراهن و نیم تنه و قبا و ردا و کفشهایش را دوازده درم قیمت کردند.

احمد بن ابی اسحاق از زید بن حباب، از معاویه بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن سُوید مرا گفت که * عمر بن عبدالعزیز با ایشان نماز جمعه گزارده است در حالی که پیراهنی بر تن داشته که گریبان‌ش از جلو و پشت سر وصله داشته است. و چون از نماز فارغ شده است نشسته و ایشان هم با او نشسته‌اند. در آن میان مردی از ایشان به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین خداوند نعمت به تو ارزانی فرموده است ای کاش جامه خوب پوشی و بهتر بهره ببری. گوید: عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و سر به زیر افکند آن چنان که دانستیم او را خوش نیامده است. سپس سر بلند کرد و گفت: بهترین میانه‌روی‌ها به هنگام توانگری و بهترین گذشت به هنگام قدرت و نیرومندی است.

عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از پدرم شنیدم، از قول یکی از دوستانش به نام آزه‌ر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود در خناصره دیدم عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه می‌خواند و پیراهنش وصله‌دار بود.

رُوح بن عبادة، از اوزاعی، از عمرو بن مُهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیراهنها و جبه‌های عمر بن عبدالعزیز را دیدم که اندازه‌اش تا جای پاشنه و بند کفش بود. از گفته عبدالرحمان بن مهدی برایم نقل کرد که می‌گفته است ابوسائب عبید بن ولید دمشقی، از گفته پدرش برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز جبه خنخاکی رنگ و جبه‌ای زرد و عبای خنخاکی رنگ و عبای خنخاکی رنگی داشته است. هرگاه جبه خنخاکی می‌پوشیده است عبای خنخاکی رنگ را بر تن می‌کرده است. گوید: سپس این موضوع را رها کرد.

فضل بن دُکین از گفتهٔ عمر بن موسی انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، در حالی پیش ما آمد که چادر چهارگوش نگارین خاکستری بر دوش داشت از او پرسیدم آیا جنس آن خز است؟ گفت: نمی‌دانم.

وکیع بن جراح از ربیع بن صبیح ما را خبر داد که * کسی عمر بن عبدالعزیز را دیده است که در جبه‌ای مانند طیلسان بدون آنکه ازاری بر تن داشته باشد نماز می‌گزارده است.

معن بن عیسی، از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که نمی‌گذاشت موهای سیلش بلند شود و بسیار خوب کوتاه می‌کرد.

مَعْن از گفتهٔ ابوالغصن ما را خبر داد که می‌گفته است: * از عمر بن عبدالعزیز بوی مشک احساس می‌کردم.

معن از گفتهٔ ابوالغصن و محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز را دیده‌اند و بر پیشانی او نشان سجده نبوده است.

معن از گفتهٔ ابوالغصن ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرگز بر تن عمر بن عبدالعزیز هنگامی که بر منبر بوده شمشیر ندیده است.

اسماعیل بن ابراهیم از گفتهٔ ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: * مرا آگاه ساختند که در بارهٔ گور چهارمی که کنار آرامگاه پیامبر (ص) باقی است به عمر بن عبدالعزیز تذکر داده شد و به او گفتند چه خواب است که نزدیک مدینه باشی. عمر گفت: اگر خداوند مرا به هر شکنجه‌ای غیر از آتش شکنجه فرماید برای من خوشتر از آن است که خود را شایسته تصرف آن جایگاه بدانم.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: * به عمر بن عبدالعزیز گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب است به مدینه بروی و هرگاه خداوند مرگ را مقدر فرماید در گور چهارم همراه حضرت ختمی مرتبت و ابوبکر و عمر به خاک سپرده شوی. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر خداوند با همهٔ شکنجه‌ها جز آتش که مرا بر آن صبر و توان نیست شکنجه فرماید خوشتر از آن است که خداوند این را از ضمیر من بداند که خود را شایسته برای این موضوع می‌بینم.

احمد بن ابی اسحاق از ابومحمد، از ولید بن مُسلم، از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است: * محمد بن مقدم از فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود پرسیده آغاز بیماری ای که عمر بن عبدالعزیز در آن در گذشت چه بود و آن را چگونه

دیدی؟ گفت: نه تنها آغاز آن بلکه همه‌اش فقط بیم از سرانجام بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خودم پزشک را دیدم که از پیش عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد. از او پرسیدیم امروز ادرار او را چگونه دیدی؟ گفت: در ادرارش چیزی بدی نیست جز اندوه نسبت به کار مردم.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسن بن شقیق، از عبدالله مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است ابن لهیعه نقل کرد که * در برخی از کتابها - پیشگوییها - چنین یافته‌اند که عمر بن عبدالعزیز را بیم از خداوند خواهد کشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در آغاز بیماری امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز حاضر شدم، آغاز بیماریش اول ماه رجب سال یکصدویک بود و بیماریش بیست روز طول کشید. او به یکی از اهل ذمه پیام داد بیاید تا بهای آرامگاه خود را که از زمینهای آن مرد در منطقه دیرسمعان بود تعیین کند. آن مرد ذمی گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر آرامگاه تو در زمینهای من باشد مایه خیر و برکت است. آن را بر تو حلال می‌دارم. عمر نپذیرفت تا سرانجام آن را به دو دینار از او خرید. آن گاه دو دینار خواست و آن را به او پرداخت.

حمید بن عبدالرحمان رواسی و محمد بن عبدالله اسدی و معن بن عیسی و علاء بن عبدالجبار همگی ما را خبر دادند و گفتند محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسرة برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز پیش از آن که بمیرد قبر جای خود را به ده دینار خرید. محمد بن معن غفاری برای ما خبر داد و گفت پیرمردی از مردم مکه مرا خبر داد که * فاطمه دختر عبدالملک و برادرش مسلمه پیش عمر بن عبدالعزیز بودند - و این نزدیک مرگ او بود. یکی از آن دو به دیگری گفت: شاید حضور ما برای او ناخوش باشد. هر دو بیرون رفتند و در آن حال عمر بن عبدالعزیز رو به قبله نبود. گویند: اندکی بیرون ایستادیم و دوباره پیش او برگشتیم و دیدیم رو به قبله است و کسی که او را نمی‌دیدیم این آیه را تلاوت می‌کرد: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

«این سرای دیگر است آن را بهره کسانی قرار داده‌ایم که در زمین اراده برتری و